

فارسی پایه دهم

ص ۱۰ ستایش

۱. به نام خداوند آفریننده هفت آسمان آغاز می‌کنم / که انسان را از مشتی خاک آفرید.
۲. خدای من! به ما احسان کن / از سر مهربانی، به ما توجه کن!
۳. تو روزی‌دهنده و آفریننده همه موجودات هستی.
۴. آفرین بر تو! توانایی سخن گفتن را از تو دارم / تو همه چیز من هستی.
۵. وقتی در بهار پدیدار می‌شوی / حقیقت را آشکار می‌کنی.
۶. نور صورتت را به خاک می‌تابانی / گل‌ها و گیاهان شگفت‌انگیز می‌آفرینی.
۷. از شوق توست که گل‌ها در بهار شکوفا می‌شوند / از شوق توست که گل‌ها رنگارنگ هستند.
۸. هر چه در توصیف تو بگویم کم است و تو فراتر از آن هستی / مطمئنم بی‌تردید حقیقت همه چیز هستی.

ص ۱۳ درس یک: چشمه

۱. رودی از کوه جاری شد / در حالتی پُر موج، خودنما و تند.
۲. گاهی مانند صدفی که کف به دهم دارد، خشمگین / گاهی با سرعت زیاد مانند تیری که به سمت هدف حرکت می‌کند.
۳. رود گفت: در این عرصه، من بی‌نظیرم / سرور گل‌ها و دشت هستم.
۴. وقتی جاری می‌شوم سبزه به من احترام می‌گزارد.
۵. زمانی که موج ندارم و صاف هستم / ماه می‌تواند چهره خود را در من ببیند.
۶. با باریدن قطرات باران به روی خاک / گل‌ها و گیاهان زیبا و ارزشمند می‌رویند.

۷. قطره باران وقتی که در پایان راه به من می‌رسد / شرمسار می‌شود.
۸. ابر به خاطر وجود من بارور می‌شود / باغ با من پُر گل و گیاه می‌شود.
۹. گل با همه زیبایی و شایستگی / زندگی‌اش را از من دارد.
۱۰. زیر این آسمان، کسی نمی‌تواند با من برابری کند.
۱۱. به همین ترتیب، آن رود مغرور / رفت و وقتی از کوه دور شد ...
۱۲. دریایی پرخروش، ترسناک، تک و مواجی را دید.
۱۳. درحالی که صدای دریا بسیار بلند بود و خشمگین و ترسناک بود.
۱۴. دقیقاً / درست مانند یک زلزله که روی ساحل لم داده است.
۱۵. وقتی رود ناچیز به دریا رسید / غوغای دریا را دید ...
۱۶. خواست از آن مهلکه عقب‌نشینی کند / خودش را بیرون بکشد
۱۷. اما طوری مبهوت و ساکت ماند / که از آن همه شیرین سخنی‌اش از بین رفت و محو عظمت دریا شد.

ص ۱۵

وقتی سخن می‌گویی مراقب باش انسان سخن‌چینی پشت دیوار نباشد.

ص ۱۶

۱. ما قصد رفتن به باغ و بوستان نداریم / زیرا هر جا که تو باشی برای ما محل خوشگذرانی است.
۲. جهان از شوق و ماجراهای عشق، هیچ خبری نداشت / چشمان مسحورکننده تو فتنه عشق را در جان انداخت.

۱. یک قطره باران از ابری چکید/ وقتی گستره دریا را دید از ناچیزی خودن خجالت کشید.

۲. در برابر دریا من کسی نیستم/ حقیقت این است که اگر او هست، من نیستم.

۳. چون قطره باران خود را ناچیز دید (تواضع داشت) / صدف قطره باران را در خود جای داد و پرورشش داد و تبدیل به مروارید ارزشمند شد.

۴. قطره باران، ارزشمند شد زیرا متواضع شد / خود را نیست دید به همین دلیل هستی یافت.

ص ۱۷ پیرایه خرد

بند ۱ س ۵ آن ماهی که بسیار دوراندیش بود و ستم روزگار را تجربه کرده بود فوراً مشغول کار شد

بند ۲ دیگری که مقدار خرد و تجربه داشت با خود گفت: کوتاهی کردم و نتیجه کار بی‌خبران همین باشد و حالا وقت چاره‌اندیشی است هرچند دوراندیشی در وقتی که بلا رسیده است، زیاد فایده ندارد؛ با این همه عاقل از اینکه دانشش به او سود برساند، ناامید نمی‌شود و برای خنثی کردن حيله‌های دشمن، تأخیر را درست نمی‌داند. وقت ایستادگی مردان و اندیشیدن خردمندان است. پس خود را به مردن زد و روی آب آمد. چون صیاد تصور کرد که او مرده است ...

ب ۳ و آن ماهی که ناآگاه بود و ناتوانی از رفتارش پیدا بود، سرگردان و حیران به سختی این طرف و آن طرف می‌رفت و در سربالایی و سرازیری می‌دوید تا به دام صیادان افتاد.

ص ۱۸ درس دوم: از آموختن ننگ مدار

تا جایی که می‌توانی نیکی کن و خودت را نیکوکار نشان بده و چون خودت را نیکوکار نشان دادی، عکس آنچه نشان دادی، نباش. دل و زبانت یکی باشد تا دورو نباشی و در انجام همه کارها، تمام توانت را به کار گیر زیرا هرکس که خودش حق مطلب را ادا کند از داور بی‌نیاز است. اگر غم و شادی داشتی، به کسی بگو که غمخوار تو باشد و غم و شادی ات را پیش مردم آشکار نکن و با هر اتفاقی، سریع شاد و ناراحت نشو که این، کودکانه است.

سعی کن که به خاطر هر ناممکنی، حالت تغییر نکند و ناراحت نشوی که انسان‌های بزرگ با هر حق و باطلی خشمگین نمی‌شوند و هر شادی را که منجر به غم می‌شود، شادی حساب نکن و در وقتی امیدی نیست، امیدوارتر باش و هنگام امیدواری آمادگی ناامید شدن داشته باش و در ناامیدی، امید داشته باش که امید در ناامیدی معنا پیدا می‌کند.

رنج هیچ‌کس را نادیده نگیر و آن‌گونه که شایسته است قدردان همه باش به ویژه خویشاوندانت. تا آنجا که می‌توانی با آنان نیکی کن و به پیران خاندانت احترام بگذار ولی آنقدر مشتاق آنان نباش تا بتوانی همانطور که خوبی‌شان را می‌بینی اشتباهشان را هم بینی. و اگر از چیزی ترسیدی سریع امنیت را رعایت کن. از آموختن خجالت نکش که ندانستن مایه شرمساری است.

ص ۱۹. کتابی که بتوان در آن حق سخن‌آرایی را ادا کرد، بنویسم.

ص ۲۰. شاد و بی‌غم زندگی کن زیرا شادی و غم / زود می‌آیند و می‌روند.

اعمال خود را محاسبه کنید پیش از آنکه اعمال شما را محاسبه کنند.

ص ۳۱ درس سوم: پاسداری از حقیقت

درختان را دوست دارم که برای احترام گزاردن به تو ایستاده‌اند و آب را هم دوست دارم چون مهریه مادر توست. شهادت تو به شرافت اعتبار داده است. سرخی آسمان به هنگام غروب نشان-دهنده نجابت توست و سپیده‌دم مانند محل عبادت توست که نماز صبح شهادت را در آن خوانده‌ای.

به آن گودالی که تو در آن شهید شده‌ای فکر می‌کنم؛ تا به حال گودالی ارزشمند ندیده بودم. در مکانی پست هم می‌توان با عزت بود از گودال پیرس.

شمشیری که تو را کشت همه چیز جهان هستی را به دو بخش تقسیم کرد: هر چیز سوی تو است به حق است و هر چیز سوی دیگر است، باطل. آه ای کسی که مرگ تو وسیله سنجش حق از باطل است. مرگ تو زندگی را مسخره و بی‌ارزش کرد زیرا چنان مردنی، آرزوی زندگانی شد. حقیقت که خونبهای تو است با شهادت تو یکی است (شهادت تو حقیقت است) و اراده تو تضمین‌کننده پایداری جهان است زیرا جهان با دروغ از بین می‌رود و شهادت تو تأییدکننده راستی است.

تو به تنهایی شجاعانه در بخش آگاه و آشکار تاریخ ایستاده‌ای تا از حقیقت محافظت کنی و صداقت مانند لبخندی شیرین اراده کردی. آنقدر عظمت داری که عقل در فهم تو ناتوان است.

با شهادت خودت در تاریخ کاری کردی که هر کس خواهان شهادت (دیدن حق) است از تو می‌آموزد.

ص ۳۵ ۱. چون درخت سرو درستکار است / غم دنیا را ندید و همیشه سبز است.

۲. هنگام سحر، خروس / می‌دانی چرا نوحه می‌خواند؟

یعنی که با آمدن صبح / شبی از عمر تو گذشت و تو بی‌توجهی

ص ۳۶ دیوار عدل

حاکم شهر به خلیفه نامه نوشت که دیوار شهر خراب شده و باید آن را تعمیر کرد.

خلیفه پاسخ داد که در شعر عدالت را برقرار کن و راه‌ها را از ستم و ترس پاک کن (امنیت را برقرار کن) تا نیازی به دیوار از گل و آجر و ... نباشد. (اگر عدالت برقرار باشد کسی دزدی نمی‌کند)

ص ۳۹ درس پنجم: بیداد ظالمان

۱. شما هم می‌میرید / شکوه روزگار شما هم تمام خواهد شد.

۲. رنج و سختی مانند جغدی شوم به قصد نابودی شما / خوشبختی شما را از بین خواهد برد.

۳. مرگ که سراغ همه می‌رود / شما را هم خواهد کشت.

۴. همانطور که عدالتگری پادشاهان دادگر (عادل) در جهان باقی نماند / ستم پادشاهان ظالم شما هم از بین خواهد رفت.

۵. قدرت پادشاهان قدرتمند و لایق گذشت / سر و صدای پادشاهان نالایق و ستگر شما هم تمام خواهد شد.

۶. مرگ مانند باد، شمع وجود انسان‌های بزرگ را خاموش کرده است (مرگی انسان‌های بزرگ را کشته است) / سراغ شما انسان‌های ناچیز هم خواهد آمد.

۷. همهٔ انسان‌ها از دنیا رفتند (مردند) / شما هم خواهید مرد.

۸. ای کسی که به خوشبختی خودت می‌نازی / خوشبختی شما پایان خواهد یافت.

۹. ما در برابر ستم شما ایستادگی می‌کنیم / تا زمانی که قدرت شما تمام شود.

۱۰. ای پادشاهی که مردم را به دست حاکم ستمگر سپرده‌ای / این ستم حاکمان شما نیز پایان می‌یابد.

ص ۴۰.

۱. گفتم آرزوی بوسیدن لب‌های سرخت ما را کشت / گفت که تو اطاعت کن که او خود جانب‌بندگانش را نگه می‌دارد.

۲. بدبخت می‌شود / هر کس زیاده‌خواهی کنترل وجود او را به دست بگیرد.

۳. بلندهمت باش زیرا اعتبار تو در نظر خدا و مردم به اندازهٔ همت توست.

۴. بنای ظلم را از بنیان نابود کن زیرا باید / بنای ظلم را از ریشه کند.

ص ۴۱.

۱. روزگار دو گونه است: روزی به نفع تو و روزی به ضرر تو.

۲. هر موجودی طعم مرگ را می‌چشد (همه می‌میرند).

۳. از زبان طاق کسری: ما آستان پادشاهان دادگر هستیم و این گونه ویران شدیم / قصر ستمکاران چه پست / ویران خواهد شد!

ص ۴۲ شعرخوانی: همای رحمت

۱. علی ای پرندهٔ خوشبختی! تو چه نشانه‌ای از خدا هستی! / که هر چه غیر خداست را خوشبخت کردی.

۲. ای دل! اگر می‌خواهی خدا را بشناسی به شخصیت علی نگاه کن / به خدا قسم که من با علی خدا را شناختم.

۳. ای درخواست کننده نیازمند! از علی کمک بخواه/ که علی انگشتر خلافتش را می‌بخشد.
۴. به جز از علی چه کسی به پسرش می‌گوید: حالا که قاتل من/ در دست تو اسیر است با اسیر خوش رفتاری کن.
۵. به جز از علی چه کسی پسری شگفتی‌ساز به وجود می‌آورد/ که شهدای کربلا را در جهان معروف کند؟
۶. وقتی با دوسن پیمان ببندد در میان کسانی که همه چیز خود را در راه وفای به عهد می‌دهند/ چه کسی می‌تواند مانند علی به پیمان وفا کند؟
۷. نه می‌توانم بگویم علی خداست نه می‌توانم بگویم او بشر است / نمی‌دانم پادشاه سرزمین جوانمردی را چه بنامم.
۸. مثل ساز نی، هر لحظه از شوق او چه بگویم/ که حافظ بهتر آن را گفته است:
۹. سرتاسر شب به امید این هستم که نسیم سحرگاه/ با خبری از طرف معشوق، عاشق را نوازش کند (او را مورد لطف و مهربانی قرار دهد)
۱۰. از صدای پرندۀ یاحق بشنو که شبانگاه می‌گوید/ ای شهریار! غم دل به یاد گفتن، خوش است
- ص ۴۷. درس ششم: مهر و وفا
۱. هر کسی که از وفاداران پشتیبانی می‌کند / خدا او را در همه حال از بلا حفظ می‌کند.
۲. ماجرای معشوق را فقط به خدا می‌گویم / زیرا خدا سخن عشق را می‌شناسد و حفظ می‌کند.
۳. ای دل! به گونه‌ای زندگی کن که اگر خطا کردی / ارکان جهان هستی برای حفظ تو تلاش کند.
۴. اگر آرزوی توست که معشوق، به عهدش وفا کند / تو در حفظ رابطه بکوش تا او هم بماند.
۵. ای باد صبا! اگر دل مرا در میان موی معشوق دیدی/ لطف کن به دلم بگو که همان جا بماند
۶. وقتی به معشوق گفتم: دلم را نگه دار، چه گفت؟ / از دست انسان که کاری بر نمی‌آید؛ خدا دلت را نگه دارد.

۷. وجود و همه ثروت و جانم فدای آن یاری / که حرمت همنشینی مهر و وفا را نگه دارد.

۸. غبار محل عبورت کجاست تا باد صبا آن را برای حافظ بیاورد تا برای یادگاری نگه دارد.

ص ۴۸.

۱. نیازمندیم و توان بیان درخواست نداریم / در بارگاه شخص سخاوتمند نیازی به بیان درخواست نیست (کریم نگفته می دهد)

۲. در دخل و خرج زندگی از اره یاد بگیر / نیمی را خودت نگهدار و نیمی را به دیگران ببخش.

۳. کسی که یک عمر در پی او همه طرف گشتم / ناگهان او را روبه روی خودم دیدم

۴. ای جوان! برای دنیا غم نخور و به این پند گوش کن / اگر عقل داشته باشی به این سخن مانند مروارید، ارزشمنداست عمل می کنی.

۵. وقتی یارم نیست اگر همه مردم به من آرامش دهند نمی توانم زندگی کنم / زیرا دوستان به من دل زندگی کردن (شجاعت) خواهند داد نه جان (نیروی حیات) که زنده بمانم.

۶. همه مردم دنیا، وصف زیبایی و نمکین بودن تو را شنیدند / آری با اتحاد می توان جهان را فتح کرد

۷. زیبایی گل لاله را که دیدم، چهره زیبای تو به یادم آمد / شعله آتش را که دیدم سرکشی های تو به یادم آمد.

ص ۴۹. گفتم که آرزوی بوییدن موی تو باعث گم شدن من در دنیا شد / گفت اگر بدانی همان آرزوی بوییدن مو، راه را به تو نشان خواهد داد.

۲. باید آگاه شوی تا از رازهای پشت پرده خبردار شوی / پیام الهی را آنکس که آگاه و آشنا نباشد دریافت نمی کند.

۳. هر کس به خداوند توکل کند، خداوند برای او کافی است.

ص ۵۰ سطر ۶

شیخ دستور داد تا جعبه را به او دادند و گفت مراقب باش تا این جعبه را باز نکنی. مرد جعبه را گرفت و وسوسه شد که بداند در جعبه چیست.

ص ۵۱ درس هفتم: جمال و کمال

آگاه باش که قرآن شبیه بهشت جاودان است؛ در بهشت هزاران نعمت است و در قرآن هزاران پند و معرفت است (پندهای قرآن مانند نعمت‌های بهشت ارزشمند هستند). و قرآن مانند آب روان است زیرا آب پیکر انسان را زنده نگه می‌دارد و قرآن دل انسان را زنده می‌کند.

قصهٔ یوسف، شگفت‌انگیزترین قصه است زیرا متضادها را در خود جمع کرده است: هم جدایی هست هم پیوند؛ هم غم است هم شادی؛ هم آسایش است هم آسیب؛ هم وفا است هم ستم. در آغاز گرفتاری و چاه است و در پایان پادشاهی است؛ پس چون در این قصه چند غم و شادی است عجیب است.

گفته‌اند نیکوترین زیرا یوسف راستگو، وفادار است و یعقوب خودش آموزگار صبر او است و زلیخا در عشق و درد او ناآرام است و اندوه و شادی در این قصه بسیار است و خبر داستان یوسف را خداوند قدرتمند داده است.

اینکه گفته‌اند قصهٔ یوسف نیکو است نه به خاطر صورت زیبای او بلکه به خاطر خوبی اخلاقش گفته‌اند. زیرا که خوش اخلاق هزار بار از خوش صورت بهتر است. مگر نمی‌بینی که یوسف به خاطر صورت زیبایش به زندان افتاد و به خاطر اخلاق خویش به فرمانروایی رسید؟

خداوند در این قصه خبر از اخلاق خوب یوسف داد نه از زیبایی او تا اگر نمی‌توانی صورت خود را مانند صورت یوسف زیبا کنی، بتوانی اخلاقت را مانند او خوب کنی.

اخلاق یوسف نیک بود زیرا در با اینکه ستم دید، وفادار بود و با اینکه بدی دید در آشتی و صلح بود و با اینکه با فرومایگی کردند او جوانمردی کرد.

چون برادران یوسف دیدند او نعمت زیادی دارد و یعقوب به او توجه می‌کند قصد فریب و حيله و دشمنی کردند تا او را بکشند و اثری از او باقی نگذارند. برنامهٔ برادران عکس برنامهٔ خدا

بود. خداوند والا مرتبه خوشبختی بر خوشبختی او افزود و فرمانروایی و پیامبری به او داد تا مردمان بدانند که هرگز مکر مکاران با خواست خداوند دانا برابری نمی‌کند.

ص ۵۳.

۱. هنر مانند چشمه‌ای تولیدکننده است و خوشبختی‌ای پایدار.

۲. فرمانروایی بی دین باطل است و دین بی فرمانروایی نابود می‌شود.

۳. محبت پایان ندارد زیرا خدا پایان ندارد.

ص ۵۵ شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۱. وقتی دل عاشقم به گلستان می‌رفت / بوی گل‌های معطر مرا از خود بی خود کرد.

۲. لحظه‌ای بلبل آواز می‌خواند، لحظه‌ای گل شکوفا می‌شد / یاد تو افتادم و همه این زیبایی‌ها از یادم رفت.

۳. از وقتی با تو پیمان بستم برای وفای عهدم به تو پیمان همه را شکستم / بعد از پیمان بستن با تو، شکستن پیمان‌های دیگر، درست است.

۴. تا وقتی به غم عشق تو مبتلا هستم / به گلستان رفتن فکر بیهوده‌ای است.

۵. اگر در راه رسیدن به تو رنجی به ما برسد، شایسته است / چون برای کسی که به خانه خدا می‌رود، پشت سر گذاشتن بیابان‌ها کار راحتی است. (کسی که هدف دارد سختی‌های مسیر را می‌پذیرد)

۶. می‌گویند: سعدی! از عشق او سخن نگو / من از عشق او سخن خواهم گفت و بعد از من هم دیگران از عشق او خواهند گفت.

ص ۸۰. درس دهم: قلمرو فکری:

به غفلت انسان بی تفاوت که در سختی دیگران، بی توجه به محیط اطراف خوابیده است حسرت نمی‌برم.

من مانند دریا شجاع هستم و از سختی‌ها نمی‌ترسم و طبیعت زندگی من، ناآرامی است.

ص ۸۲. درس یازدهم: خاک آزادگان

دشمن من! اگر هم وطنان من را بکشی، از سرزمین من مبارزان بیشتری به پا خواهند خاست.

۲. ای دشمن! اگر پیکرم را بسوزانی، تیربارانم کنی، سرم را از تنم جدا کنی ...

۳. نمی‌توانی عشق من به میهنم را از من بگیری.

۴. من ایرانی هستم و شهادت آرزو/ هدف من است. کشته شدن من در راه وطنم، نشانه وجود داشتن من است.

۵. تصور نکن عشق من به کشورم از بین برود/ حتی بعد از مرگ شعله عشق من به وطنم از خاک من خواهد افروخت (با مرگ هم عشق من به کشورم از بین نخواهد رفت).

۶. نه تسلیمت می‌شوم، نه سازش می‌کنم، نه بزرگت می‌دارم و نه خواهش می‌کنم/ اسب سرکش من علیه توطئه تو حمله می‌کند.

۷. مردم کشورم برای جنگ با تو متحد شده‌اند/ همه وجودم سراسر خشم علیه توست.

۸. من انسانی آزاده از سرزمین وارستگان(رها از بدی) هستم/ صبور هستم(جنگ با تو را ادامه می‌دهم).

۹. حتی اگر ستمکارانه مرا بکُشی دست از اعتقاد به وحدانیت خدا بر نمی‌دارم.

ص ۸۴. قلمرو فکری: ای انسان! تا وقتی زنده هستی از میهنت جدا نشو.

ص ۹۵. درس دوازدهم:

۱. صدای سوارکاران اسب‌ها در میدان جنگ، آنقدر بلند بود که از آسمان هم می‌گذشت.
۲. شمشیر و دست جنگجویان پر از خون شده بود / خاک از شدت ضربه سم اسب‌ها در خروش بود.
۳. از شدت گرد و غبار جنگ، خورشید دیده نمی‌شد (خورشید ترسیده بود) / چنان از میدان جنگ خاک بلند شده بود که روی کوه و سنگ نشسته بود.
۴. کاموس پهلوان (فرمانده سپاه توران)، به سپاهیان گفت: حتی اگر باید آسمان را طی کنید ...
۵. شمشیر و گرز و طناب بیاورید / ایرانیان را در فشار بگذارید و اسیر کنید.
۶. پهلوانی که نام او اشکبوس کشانی بود / نعره ای کشید. صدای او مانند صدای طبل بزرگ بود.
۷. اشکبوس آمد تا با یکی از لشکر ایران بجنگد / حریفش را شکست دهد.
۸. رهام (پهلوان ایرانی) با کلاه خود و زره، سریع به جنگ با اشکبوس رفت / از شدت جنگ، گرد و خاک به آسمان رسید.
۹. رهام (پهلوان ایرانی) با اشکبوس کشانی (پهلوان تورانی) جنگید / صدای بوق و طبل از هر دو سپاه بلند شد.
۱۰. اشکبوس (پهلوان تورانی) گرز سنگین خود را برداشت / زمین مثل آهن سخت شد و آسمان تیره شد.
۱۱. رهام (پهلوان ایرانی) گرز سنگین خود را در آورد / دست رهام و اشکبوس از سنگینی گرزها خسته شد.
۱۲. وقتی رهام در جنگ با اشکبوس درمانده شد / به سوی کوه فرار کرد.
۱۳. طوس (فرمانده سپاه ایران) از مرکز لشکر خشمگین شد / اسبش را به حرکت درآورد تا خودش با اشکبوس کشانی بجنگد.

۱۴. رستم خشمگین شد و به طوس (فرمانده سپاه ایران) گفت: / رهام اهل خوشگذرانی است نه جنگ.
۱۵. تو سپاه را فرماندهی کن / من بدون اسب به جنگ با اشکبوس می‌روم.
۱۶. رستم، کمان آماده تیراندازی را برداشت و چند تیر در کمر بند خود گذاشت.
۱۷. رستم فریاد زد که ای مرد جنگجو! حرفت به میدان آمد، فرار نکن.
۱۸. اشکبوس کشانی خندید و تعجب کرد / اسب را متوقف کرد و رستم را صدا زد.
۱۹. اشکبوس کشانی با خنده به رستم گفت: نامت چیست؟ / چه کسی برای پیکر بی جان تو گریه خواهد کرد؟
۲۰. رستم به اشکبوس پاسخ داد: نام مرا / چرا می‌پرسی؟ تو زنده نخواهی ماند.
۲۱. مادرم نام مرا قاتل اشکبوس گذاشت / زمانه مرا مانند پتکی کرد که به سر تو فرود بیایم و کشته شوی.
۲۲. اشکبوس کشانی به رستم گفت: بدون اسب / یکباره خود را به کشتن می‌دهی.
۲۳. رستم به اشکبوس گفت: / ای بیهوده‌گوی جنگجو!
۲۴. تا حالا ندیده‌ای کسی بدون اسب بجنگد / جنگجویان قوی را شکست دهد؟
۲۵. ای سوارکار جنگجو! الآن / بدون اسب به تو جنگیدن را یاد می‌دهم و شکستت می‌دهم.
۲۶. طوس (فرمانده سپاه ایران) مرا بدون اسب فرستاد / تا تو را شکست دهم و اسب تو را بگیرم.
۲۷. اشکبوس کشانی به رستم گفت: سلاح تو / فقط شوخی و تمسخر است.
۲۸. رستم به اشکبوس کشانی گفت: تیر و کمانم را ببین که با آن تو را خواهم کشت.
۲۹. وقتی رستم دید اشکبوس به اسب ارزشمندش افتخار می‌کند / کمان را آماده کرد و کشید.
۳۰. طوری به سینه اسب اشکبوس تیر زد / که اسب با صورت به زمین افتاد.

۳۱. رستم خندید و بلند گفت: / کنار همتای ارزشمندت بنشین.

۳۲. شایسته است که اسب سرت را در آغوش بگیری / و مدتی از جنگ استراحت کنی.

۳۳. اشکبوس زه کمان را انداخت / در حالی که از ترس می لرزید و رنگش زرد شده بود.

۳۴. اشکبوس تیرهای بسیاری به سمت رستم پرتاب کرد / رستم به او گفت: بیهوده ...

۳۵. تنت را خسته می کنی / و دستان و جان بدخواهت را خسته می کنی.

۳۶. رستم دستش را به کمر بندش برد / یک تیر از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.

۳۷. تیری که نوک آن مانند الماس برنده و مانند آب درخشان بود. / چهار پر عقاب هم به ته تیر بود.

۳۸. رستم کمان را در دست گرفت / و با انگشت شست تیر خدنگ را گرفت.

۳۹. رستم تیر را بر سینه اشکبوس زد / آسمان برای احترام دست رستم را بوسید.

۴۰. اشکبوس کشانی همان لحظه از دنیا رفت / طوری که انگار هرگز به دنیا نیامده بود.

ص ۹۹. جمشید بدبخت شد / تأیید الهی که جهان را آباد می کند از او جدا شد.

ص ۱۰۰. کوه آهن مثل آب ذوب می شود از ترس / اگر نام افراسیاب را بشنود.

ص ۱۰۱. گنج حکمت: عامل و رعیت

ذوالنون مصری (عارف قرن سوم) به پادشاهی گفت: شنیده ام حاکمی که به فلان سرزمین فرستاده ای مال مردم را می گیرد و ستم می کند. شاه گفت: بعداً مجازاتش می کنم. ذوالنون گفت: بله وقتی مجازاتش می کنی که همه دارایی مردم را گرفته باشد پس با شکنجه و زور اموال او را می گیری و در گنجینه خودت می گذاری و این کار تو هیچ فایده ای برای مردم ندارد.

شاه شرمنده شد و درجا دستور داد شرّ حاکم را برطرف کنند.

سر گرگ را باید پیش از آسیب رساندن او به گوسفندان ببرند نه بعد از اینکه گوسفندان مردم را کشت. (علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد) پیشگیری

ص ۱۰۲ درس سیزدهم: گردآفرید

۱. وقتی دختر گزدهم خبردار شد که هجیر اسیر سهراب شد ...
۲. گردآفرید زنی بود پهلوان، سوارکار و جنگجوی معروفی بود.
۳. که نام او گردآفرید بود و کسی مانند او وجود نداشت.
۴. اسیر شدن هجیر آنقدر گردآفرید را خشمگین کرد که گونه‌های سرخس سیاه شد.
۵. زره سوارکاران جنگجو را پوشید زیرا وقت صبر کردن نبود.
۶. گردآفرید مانند شیر از قلعه پایین آمد در حالی که آماده جنگ بود و سوار بر اسب تندرو بود.
۷. گردآفرید با سرعتی مثل گرد پیش سپاه سهراب آمد و مثل آذرخش فریاد کشید ...
۸. که پهلوانان، جنگجویان، شجاعان و بزرگان باتجربه این سپاه کدامند؟ (چه کسی با من می‌جنگد؟)
۹. وقتی سهراب نیرومند گردآفرید را دید، خندید و تعجب کرد.
۱۰. سهراب خشمگین پیش گردآفرید آمد. وقتی گردآفرید که تیرانداز ماهری بود سهراب را دید ...
۱۱. کمان را آماده تیرانداختن کردن و کمان را کشید. گردآفرید آنقدر در تیراندازی مهارت داشت که حتی پرنده نمی‌توانست از تیر او فرار کند.
۱۲. گردآفرید از همه طرف تیرهای زیادی به سهراب انداخت و از همه طرف با سهراب می‌جنگید.
۱۳. سهراب که جنگیدن گردآفرید را دید باعث سرمساری‌اش شد و خشمگین شد و سریع شروع به جنگیدن کرد.
۱۴. گردآفرید که سهراب را دید مثل آتش به سهراب حمله کرد.

۱۵. گردآفرید سر نیزه را به طرف سهراب کرد و اسب را این سو و آن سو برد.
۱۶. سهراب مانند پلنگ عصبانی شد چون گردآفرید، حریف او در جنگ ماهر بود.
۱۷. سهراب به کمر بند گردآفرید زد و زره برتنش پاره شد.
۱۸. وقتی گردآفرید از اسب افتاد، گردآفرید شمشیر کشید.
۱۹. گردآفرید با شمشیر نیزه سهراب را شکست و سوار اسب شد و تند فرار کرد.
۲۰. گردآفرید در جنگ، حریف سهراب نبود و عقب نشینی کرد.
۲۱. سهراب، اسب را به حال خود رها کرد و بسیار خشمگین شد.
۲۲. وقتی سهراب خشمگین نزدیک گردآفرید شد، کلاه خود گردآفرید را از سرش انداخت.
۲۳. موی گردآفرید از بند زره بیرون افتاد / چهره گردآفرید مانند خورشید می درخشید.
۲۴. سهراب فهمید که او دختر است و او را برای ملکه شدن پسندید.
۲۵. سهراب تعجب کرد و گفت: از سپاه ایران چنین دختری به جنگ می آید؟!!
۲۶. سهراب از ترکبند زین طناب حلقه شده‌ای را در آورد و گردآفرید را اسیر کرد.
۲۷. سهراب به گردآفرید گفت: تلاش نکن از دست من رها شوی / ای زیبارو چرا با من می جنگی؟
۲۸. تا به حال کسی مانند تو را به دست نیاورده‌ام / رها نخواهی شد، تلاش نکن
۲۹. گردآفرید فهمید که اسیر شده و تنها راهش این است که چاره‌ای بیندیشد.
۳۰. گردآفرید به سهراب گفت: ای دلور! ای کسی که از همه شجاع‌تری! ...
۳۱. هر دو سپاه جنگ ما را می بینند
۳۲. اگر سپاهیان تو متوجه شوند که من دختر هستم، پشت سر تو حرف می زنند
۳۳. که جنگیدن با یک دختر برای سهراب سخت بود.

۳۴. الآن سپاه ایران و قلعه در اختیار توست دیگر نباید بجنگی.
۳۵. گردآفرید سوار بر اسب به سمت قلعه رفت.
۳۶. سهراب گردآفرید را همراهی کرد. گذر گردآفرید به استقبالش آمد.
۳۷. گردآفرید در قلعه را باز کرد / تن زخمی و به بندکشیده خود را داخل قلعه کشاند.
۳۸. در قلعه را بستند و ناراحت شدند و بسیار گریستند.
۳۹. همه دژنشینان به خاطر اسیر شدن هجیر و شکست گردآفرید دردمند بودند.
۴۰. دژنشینان به گردآفرید دلداری دادند: ای زن شجاع خوش نیت! همه ما ناراحت تو بودیم.
۴۱. که هم جنگیدی و هم چاره‌اندیشیدی / کاری که تو کردی باعث شرم ما نشد.
۴۲. گردآفرید شادمان شد / بالای دژ آمد / سپاه سهراب را نگاه کرد.
۴۳. گردآفرید وقتی سهراب را سوار بر اسب دید / گفت: ای شاه توران! (سرزمین‌های شرقی ایران)
۴۴. چرا خودت را به زحمت انداختی؟ برگرد / هم از ایران برگرد و هم از جنگ منصرف شو!
۴۵. برای تو بهتر است فرمانبرداری کنی / برگردی به توران.
۴۶. زور بازو تو را حفظ نخواهد کرد / خودت را به نابودی می‌کشی.

ص ۱۱۳. درس چهاردهم: طوطی و بقال

۱. بقالی بود که طوطی خوش‌آواز، سبز و سخن‌گویی داشت.
۲. طوطی نگهبان دکان بود / با مشتری‌ها شوخی می‌کرد.
۳. مثل انسان سخن می‌گفت / خیلی خوب آواز می‌خواند.
۴. از بالای دکان به سمت پرید / شیشه‌های روغن گل ریخت.

۵. صاحب طوطی از خانه آمد / مانند بزرگان، راحت دم مغازه نشست.
۶. وقتی دید مغازه پر از روغن و اجناس چرب شده / بر سر طوطی زد و موهای سر طوطی ریخت.
۷. طوطی چند روز سخن نگفت / بقال پشیمان شد.
۸. بقال پشیمان بود و می گفت: افسوس / نعمت سخن گفتن طوطی را از دست دادم.
۹. ای کاش دستم می شکست و نمی توانستم بر سر طوطی خوش آوازم بزنم.
۱۰. بقال به نیازمندان صدقه می داد / با آرزوی اینکه طوطی باز هم سخن بگوید.
۱۱. بعد از سه شبانه روز، بقال سرگشته و بیچاره / ناامید بر در مغازه نشسته بود.
۱۲. بقال هر کار عجیبی می کرد / تا طوطی سخن بگوید.
۱۳. درویشی بدون کلاه رد می شد / سرش مانند پشت طاس و تشت بی مو بود.
۱۴. طوطی تا او را دید سخن گفت / درویش را صدا زد که ای فلانی!
۱۵. ای کچل! چرا تو کچل شدی؟ / مگر تو هم از شیشه، روغن ریختی؟
۱۶. مردم از مقایسه خودش با درویش خندیدند / زیرا طوطی خودش را مانند درویش تصور کرد.
۱۷. رفتار درستکاران را با خودت مقایسه نکن / هر چند شیر جنگل و خوراکی در نوشتن شبیه هم هستند.
۱۸. همه مردم به همین دلیل (مقایسه ظاهر مردان خدا با ظاهر عمل دیگران) گمراه شدند / کم اند کسانی که پی به عمق رفتار مردان خدا ببرند.
۱۹. هر دو نوع زنبور (زنبور عسل و نوع دیگر) از یک جا غذا خوردند . اما غذا در یکی تبدیل به عسل شد و در دیگری تبدیل به زهر شد.
۲۰. هر دو نوع آهو، علف خوردند / علف در بدن یک آهو، تبدیل به مدفوع شد و در دیگری ماده- ای خوشبو شد.

۲۱. هر دو نوع نی از یک منبع آب خوردند / یک نی خالی است و نی دیگر شکر دارد.

۲۲. چنین چیزهایی که در ظاهر شبیه هم هستند بسیار زیادند / اما در حقیقت، تفاوتی بسیاری دارند.

۲۳. چون شیطان به شکل‌های موجه بسیاری به انسان نزدیک می‌شود/ پس با هر کسی نباید همراه شد.

ص ۱۱۶. قلمرو فکری:

دستی که به دلیل بیماری بلرزد/ با دستی که تو با ارادهات بلرزانی‌اش فرق دارد.

هر دو نوع لرزش دست به خواست خداوند است اما این دو شبیه هم نیستند.

ص ۱۲۷.

از همنشین بد دوری کن / «خدایا ما را از عذاب آتش حفظ کن»

با اشخاص بد همنشینی نکن زیرا همنشینی با انسان بد / هر چند پاک باشی تو را بد می‌کند

خوبی تو هر چند مانند خورشید بزرگ باشد/ همنشین بد مانند لکه‌ای ابر آن را می‌پوشاند.

هر کسی که روزگار با او بجنگد / اتفاقات روزگار او را به سمتی که به صلاحش نیست می‌برد.

فرقی نمی‌کند نقاشی روی دیوار یا انسان/ وقتی سخن درباره عشق روی او اثر نداشته باشد.

ص ۱۴۳. شادم به خاطر خدایی که دنیا را سرسبز کرده است / عاشق همه دنیا هستم زیرا همه دنیا تجلی خداوند است.

ای انسان! رنج بکش تا با تجربه شوی زیرا تا وقتی بی تجربه هستی اثری از عاطفه تو نیست / کی دیده‌ای بدون آتش (سختی) بوی خوش عود بلند شود؟! /

خدایا تو هستی پس من چگونه خواهان حضور تو باشم؟! / پنهان نیستی که تو را آشکار کنم.

Tayebemirzaei